

چگونه از مباحث مختلف برای هدف واحد بهره ببریم؟

پرسش

پرسش این است که ما الان در یک سری جلسات شرکت می کنیم؛ مثلاً رساله عملیه، نهج البلاغه، یا مباحث حکمت. آیا این جلسات هم ارتباطی با همان «فرج شخصی» دارند، یا صرفاً تمرکز، روی خود انسان است؟

پاسخ

همه این ها به نوعی راه را باز می کند، به شرط آنکه انسان درست از آن ها عبور کند. هر کدام جلوه ای هستند که بعدی از وجود انسان را آماده می کنند. مثلاً بحث های حکمت و فلسفی، اگر درست دنبال شوند، زیربنای انسان را برای رسیدن به آن مرحله نهایی فراهم می سازند. اما اگر کسی فقط از روی کنجکاوی یا برای کسب اطلاع یا مدرک دنبالشان برود، تأثیری ندارد؛ مثل کسی که فلسفه می خواند تا امتحان بدهد و شغلی بگیرد. طبیعی است که این بر او اثری نمی گذارد. ولی اگر کسی بخواهد ذهن و نگاهش به جهان درست شود، همین نگاه درست می شود نخستین پایه برای رشد و سیر بعدی اش است؛ مثل پی ریزی ساختمان.

رساله عملیه نیز همین گونه است؛ مراحل عملی انسان را مشخص می کند تا بتواند روی خودش تمرکز کند. مثلاً مناسک، نماز یا امور مالی، هر کدام بعدی از انسان را آماده می کنند و مانع رشدش نمی شوند. فرض کنید زکات؛ زکات انسان را وادار می کند تا از مالش ببخشد، و همین جدا شدن از مال، نوعی رهایی در پی دارد. این رهایی زمینه تمرکز را فراهم می سازد، برخلاف کسی که درگیر مسائل مالی است و از بند آن رها نمی شود.

نماز نیز تمرکزی روزمره است؛ در هر وعده انسان را از شلوغی زندگی جدا می کند، حتی اینکه گاهی احساس کند نمازش پر از حواس پرتی بوده. مثلاً بگویید: در نماز حواسم به یک چیز بود یا داشتم به کسی فکر می کردم. اما همین ناراحتی از حواس پرتی یعنی فهمیده که اشتباهی هست، و این فهم را از درون نماز به دست آورده. اگر نماز نباشد و انسان هیچ فرصتی برای تمرکز بر خود نداشته باشد، آرام آرام در سرایشی می افتد و مدام درگیری پیدا می کند، بی آنکه بداند ریشه اش در خودش است. نماز باعث می شود لحظه ای درنگ کند و انگیزه اصلاح در او شکل بگیرد.

همین طور دیگر احکام و دستورهای عملی دین نیز هر کدام زمینه ای هستند برای اینکه انسان بتواند در نهایت بر خودش تمرکز کند. اما اگر کسی فقط بشنود و عمل نکند، یا به آن فرمول های مهندسی در رساله بی اعتنا باشد، مانند کارگری است که مهندس به او نقشه می دهد ولی او می گوید: من به این کارها، کار ندارم و فقط بیل و کلنگ را می شناسم.

در مقابل، کارگری که گوش می‌دهد و عمل می‌کند، کم‌کم بنا و سپس معمار می‌شود؛ تا جایی که گاه کارهایی می‌کند که مهندس هم بلد نیست. فرق در همین است: یکی ذهنش را به سوی یادگیری و عمل می‌برد، دیگری نه.

رساله و احکام دینی نیز چنین‌اند؛ هرکس اجرا کند و در آن پیش برود، مجتهد و مهندس کار خود می‌شود. هرچه جلوتر برود، زمینه تمرکز درونی‌اش بیشتر فراهم می‌شود. ته خط، همین است: اینکه انسان بتواند از آشفتگی‌ها رها شود. در حقیقت، انسان نیازی به چیز دیگری ندارد. این زمینه‌ها و جلوه‌های معنوی در درون او بی‌نهایت هستند؛ تنها باید موانع را اصلاح کند تا آن جلوه‌ها آشکار شوند. در رساله عملیه، فرمول اصلاح همین موارد است؛ کنار زدن مزاحمت‌ها تا جلوه‌های درونی ظهور کنند. وقتی این جلوه‌ها کم‌کم بروز کنند، فرد می‌تواند به حقیقت خود نزدیک شود. هرچه بیشتر به حقیقت خود نزدیک شود، قدرت نفسانی بیشتری می‌یابد. «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

در هر مرتبه‌ای که از حقیقت خویش را می‌بیند، تأثیر آن در زندگی روزمره‌اش آشکار می‌شود؛ خواه در درس گفتن، درس خواندن، کار خانه‌داری یا فعالیت سیاسی.

زندگی روزمره انسان تغییر می‌کند؛ و وقتی این زندگی تغییر می‌کند، انسان وقتی دوباره به خودش برمی‌گردد، با قدرت بیشتری برمی‌گردد. این دو حرکت، یعنی بازگشت به خود و تغییر زندگی روزمره، مدام همدیگر را پیش می‌برند تا فرد به آن بارقه‌های بُردِ بلند برسد. آن بارقه‌ها دیگر از جنس چیزهای معمول نیستند؛ گویی نوری هستند که در تاریکی مطلق بیابان یا ته اقیانوس از دور دیده می‌شود. همین کورسوی کوچک می‌تواند انسان را تا ابد پیش ببرد. مثل آن که در ظلمت محض ناگهان نوری از دور دیده شود و انسان با تمام وجود به سوی آن برود. آن بارقه‌ها همین‌اند، و هرچه انسان درست‌تر برود، همان بارقه او را پیش می‌برد تا به مقام توحید برسد.

پرسش

علت اینکه این پرسش را مطرح کردم این بود که در هر کدام از جلسات، ممکن است برای ما این تصور پیش بیاید که چرا موضوعات متفاوت و گاه نامرتبط با هم مطرح می‌شود؛ مثلاً چرا فلسفه و عرفان و احکام با هم در یک مسیر دیده می‌شوند. اما برای خود من، وقتی به این جلسات می‌آیم، یک افق در ذهن دارم. مثلاً افقی مثل ظهور حضرت، و وقتی در جلسه‌ای بحث‌های روایی می‌شود، برایم مفید است و با آن ارتباط برقرار می‌کنم؛ همان‌طور که در جلسات گذشته مثل «در آستانه خرد یک» بحث‌های مفیدی داشتیم. اما وقتی به جلسه «حکمت نامتناهی» می‌روم، حس می‌کنم آن افق برایم گم می‌شود؛ نمی‌دانم این کجا و آن کجا، و شوقی برای پیگیری در من ایجاد نمی‌شود.

بحث رساله عملیه برایم ملموس است، چون با زندگی روزمره ارتباط دارد. یا حکمت‌های نهج‌البلاغه طوری‌اند که گویی خود امیرالمؤمنین (ع) ایستاده و با من سخن می‌گوید؛ به گونه‌ای که کاملاً درونی و شخصی می‌شود. اما در برخی جلسات دیگر، هنوز آن افق برایم نامشخص است. به‌نظرم، اگر بتوانیم جای هرکدام از این مباحث را در زندگی‌مان پیدا کنیم، همان «فرج شخصی» اتفاق می‌افتد.

الان تا حدی روشن شد که شما گفتید هرچه انسان کمتر بخورد، کمتر بگوید، کمتر بخوابد، یعنی اندکی بیشتر به خود توجه کند، در همان مسیر افتاده است. همین خودش برای من افقی می‌سازد. در این افق، مثلاً می‌فهمم که باید برای حکمت امامت کاری بکنم، برای خودم در نسخه‌ای از «حکمت حسینی» کاری کنم، یا در زندگی شخصی‌ام تغییری ایجاد کنم. ولی تفاوت اینجاست که بسیاری از سخنرانان منبر می‌گویند: «فلان کار را بکنید تا در جهت ظهور امام زمان باشد.» در حالی که در جلسات فکری و معرفتی، من چنین ارتباط مستقیمی را نمی‌بینم. گاهی بحث‌ها آن‌قدر متنوع و فلسفی می‌شود که نمی‌دانم نسبت من با این جلسه چیست. مثلاً در جلسه‌ای که درباره اهل‌بیت (ع) هیچ سخنی نمی‌شود، حس می‌کنم مثل دانشجویی هستم که آمده کلاس فلسفه، اما نمی‌داند چرا.

به‌نظرم اگر «قلب» و انرژی و نور این جلسات در آن‌ها جاری شود، بین ما پیوستگی به‌وجود می‌آید، و عمل واقعی در هرکدام از ما رخ می‌دهد؛ یعنی هرکس بتواند حق هر جلسه را ادا کند. البته نمی‌دانم چقدر این نگاه درست است، شاید شما بگویید این نگاه سطحی است، ولی احساس می‌کنم این نکته جای تأمل دارد — به‌ویژه وقتی درباره گریه پیامبر (ص) صحبت کردیم. در آن لحظات، انسان احساس می‌کند در حقیقتی عظیم گم می‌شود؛ حقیقتی چنان بزرگ که سنگ هم از شنیدنش می‌لرزد. و آدم با خود می‌گوید: «من دارم چه کار می‌کنم؟ در چه وضعی هستم؟ انگار انسان به یک چراغ‌قوه، یک جرعه، یا انرژی نیاز دارد تا از این رخوت بیرون بیاید. من از این منظر گفتم، و البته بیشتر از جانب خودم صحبت می‌کنم.

پاسخ

جلسات همیشه طوری طراحی می‌شود که با خود انسان ارتباط داشته باشد و راه بدهد؛ اما هرکس باید این مراقبت را داشته باشد که در جلسه بیند چه چیزی نصیبش می‌شود. نباید صرفاً دنبال کنجکاوی، جمع شدن و خوش‌باشی یا فهم مطلب علمی باشد. مثلاً در جلسات «حکمت نامتناهی»، بحث‌ها گاهی به جریان فضیلت می‌رسد و به اینکه فضیلت چگونه در عالم جاری می‌شود. اسم یکی از جلسات در «حکمت نامتناهی» بود و آن توضیح می‌داد درباره سیر جهان از حیث عقلی؛ اینکه چرا از منظر عقل، سرانجام جهان باید به حادثه‌ای شبیه قیام حضرت منتهی شود. در آن‌جا نباید

نامی از حضرت آورده شود، چون هدف این است که مسیر کاملاً عقلی طی شود. اگر در همان جا گفته شود که «روایات چنین گفته‌اند، پس چنین است»، دیگر ارزشی ندارد؛ مهم این است که فرد، بدون تکیه بر اعتقاداتش و صرفاً از راه تعقل، درک کند که این جهان با همه فسادی که در آن هست، در نهایت به نقطه‌ای می‌رسد که دگرگونی رخ می‌دهد و ظرفیت انسانی بر فساد غلبه می‌کند.

اگر انسان بتواند آنجا این مسئله را به‌درستی حل کند، این خود بهترین مقدمه برای درک فرج است. اما اگر آن درک عقلی به‌درستی شکل نگرفته باشد، وقتی در اینجا از او پرسیده شود: «از کجا می‌دانی حضرت حتماً می‌آید؟»، تنها پاسخی که دارد این است که «چون روایات گفته‌اند». در حالی که اگر آن مبانی عقلی در جلسات پیشین به‌درستی چیده شده باشند – که مثلاً بیست یا سی جلسه طول کشیده تا یک‌به‌یک بنا شوند، مانند آجرهایی که کنار هم چیده می‌شوند – آن وقت انسان خودش به یقین می‌رسد که این ساختار عقلی درست است. دیگر لازم نیست چیزی را به عقلش تحمیل کند؛ خودش می‌فهمد که ماجرا چنین است.

وقتی چنین زیربنای عقلی در او شکل گرفت، در مواجهه با روایات، برداشت و درک کاملاً متفاوتی پیدا می‌کند. مثلاً همین بحثی که امروز داشتیم درباره «رویکرد تعلیمی» و «رویکرد تعقلی»؛ پاسخ‌ها مبتنی بر همان مباحثی بود که در جلسات «حکمت نامتناهی» طرح شده بود. اگر انسان آن مباحث را درک کرده باشد، اینجا می‌فهمد که چطور باید تعقل کند تا به تعلیم برسد. اما اگر آن پشتوانه را نداشته باشد، تنها می‌تواند بگوید «روایت چنین گفته» و از آن فقط جنبه‌ای مقدس بگیرد، نه معنای عمیقش را.

همه این مباحث مانند اجزای یک ساختمان هستند، به شرطی که فرد از آن‌ها درست استفاده کند. استفاده درست یعنی بداند کجا می‌رود و چرا آمده است. حضور در جلسه نباید صرفاً از سر کنجکاوی یا عادت باشد. یکی از بدترین آفت‌ها همین «عادت به جلسات دینی» است؛ اینکه انسان عادت کند به جلسات مذهبی برود، بی‌آنکه تأملی در هدفش داشته باشد. چنین عادتی باعث می‌شود از فایده واقعی جلسه بازماند.

همچنین، نباید هدف را صرفاً درک علمی یا خوش‌گذرانی جمعی دانست؛ هرچند خوب است که انسان در جلسه خوش هم بگذراند، اما نباید آن را غایت بداند. اگر هدف روشن باشد و جلسات هم درست طراحی شده باشند، همه این مباحث مختلف مانند دانه‌های تسبیح با نخ حقیقت انسانی به هم وصل می‌شوند. در نهایت، همه برای آن است که انسان به جایی برسد — البته به شرطه‌ها و شروطه‌ها.